

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Arts & Music

هنر و موسیقی

ارسالی: شورای دانشجویان و جوانان چپ ایران

نسیم سعادت

۲۷ فبروری ۲۰۱۳

نقد فلم

مسأله زنان در مرکز سنت های عقبمانده

مروری بر فلم میراث اثر هیام عباس

هیام عباس کارگردان زن فلسطینی تبار در فلم میراث که در دسمبر ۲۰۰۱ اکران شد، ما را به فلسطین می برد، فلسطینی تحت اشغال در محلی به نام الجلیل واقع در شمال اسرائیل و نزدیک مرز لبنان، اما او این بار ما را با مسایل و مشکلات و تضادهای اجتماعی این مردم از زاویه دیگری آشنا می کند. از زاویه ای که کمتر مورد بحث و توجه قرار گرفته است. خلاف انتظار این بار این جنگ ارتجاعی نیست که مستقیماً این بخش از جامعه را هدف قرار داده است، اگر چه جنگ و اشغال همچنان وزنه سنگین خود را اعمال می کنند، بلکه موضوع سنت های عقب مانده و جایگاه آن در زندگی زنان در این فلم برجسته می شود.

میراث، با تمام پیچ و خمهای فلم و با تمام افت و خیزهایش در نهایت يك سوال را در پیش می گذارد؟ سنتها و به خصوص سنتهایی که برای بسیاری نقش هویت را دارد، سنتهایی که در مرکزش حفظ ارزش های کهن نهفته است، چه نقشی را در زندگی يك گروه اجتماعی ایفاء می کند. آیا کمکی برای برداشتن موانع است و یا سدی در مقابل آن؟ میراث جنگی است میان این دو ایده. نه جنگی که دو نیرو در مقابل هم صف آرائی کرده باشند، بلکه دوست و دشمن شدیداً در هم تنیده شده، و نقاط خاکستری بخش مهمی را در برگرفته است. جنگی که شدیداً و عمیقاً كل يك خانواده سنتی اما مرفه را در بر می گیرد و وجود و عدم وجودش را به نتیجه این جنگ موکول می کند.

آنچه به این فلم ویژگی می بخشد حضور سنگین جنگ میان اسرائیل و لبنان است. غرش هواپیماهایی که پیوسته بر فراز آسمان در پروازند و با خطوط سفیدشان آسمان بالای سر را تقسیم می کنند و صدای بمبارانها و یا انفجار توپ و خمپاره به صدائی دائم در گوش ساکنین مبدل شده است. توگویی فریاد می کشد که به هیچ کاری و یا هیچ چیزی بدون در نظر گرفتن این واقعیت نیندیشید. فلم بر محور تدارک برای جشن ازدواج دختر مجد (خلیفه ناتور) که پسر بزرگ خانواده است، آغاز می شود. اما هاجر (هفسیا هرزی) دختر جوان و جوانترین دختر این خانواده فلسطینی در مرکز ماجرا قرار دارد. او که با موافقت خانواده برای تحصیل در رشته هنر به هاپفا می رود، قدم در مسیری ممنوعه می گذارد. فلم با صحنه ای آغاز می شود که هاجر برای دیدار خانواده به روستا برمی گردد، دوست پسرش مه تیو (Pyne Tom) که او را با ماشینش همراهی کرده است باید قبل از این که با هم دیده شوند او را ترك کند. مه تیو می گوید «شاید زمان آن رسیده باشد که رابطه اشان را علنی کنند.» هاجر جواب می دهد، «شاید.» سپس از هم جدا می شوند.

لحظه ای بعد هاجر با دختر بزرگ خانواده به نام زینب (اولا طبری) که ظاهراً اختلاف سنی زیادی دارند اما با هم نزدیکند، به گفت و گو می پردازد. هاجر از رابطه اش با مه تیو که معلمش در دانشگاه است می گوید. زینب در مقابل او را راهنمایی می کند که هنوز زود است که مسأله را با پدرشان ابومجد (مکرم خوری) مطرح کند و پیشنهاد می کند که فعلاً صبر کند در همان حال به شوخی می گوید که بهتر است اسمش را به جای مه تیو بگذارد محمود و سوال می کند حالا که او مسلمان نیست حداقل ختنه شده است؟ سپس با هم می خندند.

اما وضعیت موقعی تغییر می کند که پدر هاجر مطرح می کند موقع ازدواج او فرا رسیده است و حتی برادر زاده خود را برایش پیشنهاد می کند. هاجر تلاش می کند از جواب طفره رود، اما پدر اصرار می کند، هاجر پس از لحظه ای نسبتاً طولانی و مملو از تردید و دودلی، مجبور می شود که از عشقش پرده بردارد. پدرش می پرسد از کدام خانواده؟ هنگامی که او می فهمد انگلیسی است در ابتداء چیزی نمی گوید اما به سختی خشمگین می شود، همه چیز در معرض تلاطم قرار می گیرد. آنگاه می گوید: من تو را فرستادم که تحصیل کنی و نه این که عاشق شوی.... انگلیسی ها همه این بلاها را بر سر ما آوردند...

وقتی پدر این مسأله را با پسر بزرگ خانواده (مجد) مطرح می کند، او این موضوع را نتیجه آزادی بیش از حد به هاجر می داند. و اعلام می کند من این مسأله را حل خواهم کرد. سمیرا همسر مجد که نقشش توسط کارگردان فلم (هیام عباس) بازی می شود، موضعی محافظه کارانه دارد، او به مجد می گوید قبل از این که دیر بشود و زیانش را خانواده ببیند او را از آنجا بیرون بکش.

اما در حالی که پروسه تدارک برای جشن عروسی ادامه دارد مسایل و مشکلات دیگر خانواده نیز برای تماشاگر روشن می شود.

احمد (اشرف بارهوم) پسر دوم خانواده که وکیل است تلاش می کند که با کمک سیاستمداران اسرائیلی در انتخابات محلی شرکت کند. برخی او را متهم به همکاری با اسرائیل می کنند. این مسأله نیز یکی دیگر از موضوعات تنش زا در خانواده است. مجد با او نیز صحبت می کند و او را از همکاری منع می کند. احمد در مناسباتش با سیاستمداران اسرائیلی لیبرال است و خواهان سازش، در مقابل، رفتارش با زنش خشونت بار و خیانت بار. او پیوسته زنش را زیر کتک و ضرب و شتم قرار می دهد و در همان حال با يك زن اسرائیلی رابطه دارد.

اما پسر سوم ابومجد، مروان (علی سلیمان) که دکتر است، عقیم نیز می باشد. اما مشکل او تنها عقیم بودن نیست بلکه او با يك دختر مسیحی فلسطینی به نام سلما (کلارا خوری) ازدواج کرده است که این مسأله او را تا حدی به حاشیه خانواده رانده است.

با بالا گرفتن جنگی که در بالای سر در جریان است، تدارک جشن عروسی نیز شتاب می گیرد. هر چند که مجد تلاش می کند که مراسم را به عقب بیندازد اما سمیرا می گوید “ مطرح نیست، جنگ هرگز نتوانسته است مانعی برای زندگی کردن بشود.” و بدین ترتیب بالاخره همگی در مراسم جشن جمع می شوند، گرچه جوانان خانواده لحظات شادی را از سر می گذرانند اما لحظات هاجر پر از التهاب و نگرانی است، پدرش گر چه انتظار او را می کشید اما ارزش ها و سنت هایش اجازه نداد که دختر جوان و زیبایش را در آغوش گیرد، پدر می بایست سمبل این ارزش ها برای خانواده باشد. برخورد سرد او و کل خانواده بر التهاب و نگرانی هاجر افزود. مجد برادر بزرگ در کنار هاجر می نشیند اما نه برای دلگرمی به او بلکه برای اینکه درگوشی به او بگوید “من اجازه نخواهم داد که خانواده مان را بی آبرو کنی.” قبل از آن که کار به آنجا بکشد تو را خواهم کشت.” این جملات آب سردی بود بر سر هاجر که آرام نشسته بود، اما رخسار نگران و غم زده اش آشوب درونی وی را لو می داد. جملاتی که هاجر از برادرش شنید، همچون پتکی بر سر

او بود پتکی که او را متوجه عمق مسأله کرد. دو راه برایش باقی نمانده بود. یا بایستد زنجیرها را بگلسد و خود را رها کند، یا این که تسلیم شود و بگذارد که زنجیرهای سنت و پدر سالاری بر پاهایش محکم تر بسته شوند.

در همین حال قلب پدر با مشکل روبه رو می شود، و عنقریب که از کار بیفتد، او را به بیمارستان می رسانند اما موقعیت او وخیم است و او به حالت کما می رود. سپس انگشت اتهام به سوی هاجر دراز می شود. مجد به محض سر رسیدن می گوید: «تو او را کشتی» هاجر احساس می کند که به پشتیبانی برخی از افراد خانواده احتیاج دارد. زینب که با او نزدیک بوده است و از طرف شوهرش نیز تحت فشار است، تنها می تواند بگوید: «من دعا می کنم که خدا نجاتت دهد». هاجر با تندی می گوید: «آخر این مسأله چه ربطی به خدا دارد» و «آیا بهتر نیست شما افکارتان را تغییر دهید؟» هاجر به سلما پناه می برد شاید او بتواند احساس همدری کند، زیرا خود سلما نیز قربانی افکار عقب مانده بود است، اما او می گوید: «تو باید بین خانواده و او (مه تیو) یکی را انتخاب کنی.»

اینجاست که هاجر به نتیجه می رسد که سلطه افکار عقب مانده بس قدرتمند است و بسختی می تواند بر کمک کسی در خانواده حساب کند. احمد پسر دوم ابومجد که متهم به همکاری با سیاستمداران اسرائیل است، هرگز به این اندازه طرد نشد، غائله با يك صحبت پایان یافت. برای رفع هر شبهه ای همه بزرگان خانواده در سخنرانی انتخاباتی او شرکت کردند تا او را پشتیبانی کنند، هر چند که عده ای غیر از خانواده به این سخنرانی حمله کردند و او را خائن خطاب کردند. و مجلس را به هم زدند. به نظر می رسد که گناه عشق برای زنان بسیار فراتر از همکاری با متجاوزین اسرائیلی باشد. سنگینی مسأله برای هاجر باز هم روشن تر می شود.

اما در کنار همه این وقایع، رابطه بین هاجر و مه تیو نیز صاف و آرام به پیش نمی رود. هنگامی که هاجر در رستورانی مشغول کار بود، مه تیو را که بر سر میزی نشسته و منتظرش بود زیر نظر داشت، و از رفتار و برخورد او که در حال خوش و بش با دختران بود و به او بی توجه بود، راضی به نظر نمی رسید. هاجر با توجه به موقعیت حساسش توجه بیشتری از مه تیو را انتظار می کشید. اما از طرف دیگر مه تیو هاجر را به خاطر موقعیتی که خانواده اش برایش درست کرده بود زیر فشار می گذاشت. در جایی می گوید: «بسیار خوب به آنها بچسب، با پسر عمویت ازدواج کن و برای همیشه همراه خانواده ات بمان، فکر کردی من نمی فهمم دارد چی می گذرد» او علی رغم تلاشش درک درستی از موقعیت خاص و فشارهای وارد بر هاجر نداشت. و هاجر را به خاطر فرهنگ و سنت خانواده و ملتش تحت فشار قرار می داد.

در ادامه یکی از چنین مشاجراتی بین هاجر و مه تیو بود که تماشاگر با يك صحنه فوق العاده زیبای فلم روبه رو می شود. هاجر دیگر تحمل نمی کند و از ماشین مه تیو پیاده می شود، تاریکی شب همه جا را فرا گرفته، هاجر کفشهایش را از پا در می آورد و با تمام وجود می دود، از چه فرار می کند و یا این که به کدام سو می دود؟ از مه تیو؟ از تاریکی شب و یا تاریکی مناسباتی که او در آنجا گیر کرده بود، مهم نیست آنچه مهم است می خواهد از درون این تاریکی بسرعت عبور کند، او خود را رها می بیند، و آنچنان رها که می خواهد چون پرنده ای به پرواز درآید. به راستی چنین حسی را در تماشاگران القاء می کند که گوئی او در حال پرواز است.

شاید در همین لحظات است که تصمیم قطعی خود را می گیرد. که نه برای مه تیو بلکه در درجه اول برای رهائی اش از این مناسبات بجنگد. او نیز چنین می کند. تهدیدات علیه خود و طرد شدن از خانواده و اطرافیان و حتی مقصر بودن در مرگ پدر را به جان می خرد، اما در مقابل این مناسبات می ایستد.

مه تیو تحملش در مقابل این سختیها همانند هاجر نیست. هنگامی که هاجر زنگ در را جواب می دهد، مه تیو پشت در است. برای اولین بار است که بعد از دعوی لفظی آنشب همدیگر می بینند، مه تیو نیز تصمیم خود را گرفته است،

وقتی او می گوید "خیلی سخته واسه من" هاجر در جمله ای قدرتمند اما آرام جواب می دهد: "در این اطراف هیچ چیز آسان نیست"...

هیام عباس در اولین فلم بلند خود موفق می شود که برخی از مهمترین تضادهای اجتماعی و ارتباط و گره خوردگی این تضادها به هم را به خوبی شناسائی و به روشنی نشان دهد، و ذهن تماشاگران را با معضلات و پیچیدگی های آنها آشنا کند.

فلم تلاش دارد که نشان دهد آنچه در مرکز مبارزه نظری برای مخالفت با اشغالگران و رهائی از آن قرار گرفته است، چسبیدن به سنت های ارتجاعی و ضد زن است که بعنوان هویت اجتماعی این گروه از آن محافظت می شود، سنتهایی که در نهایت تنها می تواند آنها را در مبارزه شان تضعیف کند. این سنت ها چگونه می توانند هویت اجتماعی يك گروه خاصی باشد هنگامی که بسیاری از جوامع در اقصی نقاط دنیا این سنت های ارتجاعی ضد زن را با شدتی کم و بیش و یا در اشکالی دیگر دارا می باشند.

در این فلم هیام عباس خواسته و یا ناخواسته نشان می دهد که مسأله مرکزی حفظ سنت، حتی در خانواده ای که تا حدی مدرنیزه شده، مسأله اعمال فشار بر زنان است. زن در مرکز سنتهای عقب مانده قرار می گیرد. اما شاید بتوان گفت که یکی از پویا ترین و زیباترین جنبه های فلم، عزمی است که هاجر جوان از خود نشان می دهد. هاجر دختری جوان و دوست داشتنی است، ساکت و آرام، با رگه هایی از غم در وجودش که او را شخصیتی عادی نشان می دهد و حملات سیل آسای سنت و پشتیبانی ناچیز، او را در لحظاتی مردد و متزلزل می کند، اما در نهایت مصمم می شود که در مقابل این حملات بایستد، اینبار نه برای عشق ممنوعه بلکه برای آنچه که درست است. و اینجاست که در نهایت خود را رها می یابد. هاجر علیه سنگینی نظم اجتماعی مبارزه می کند. و به راهی که برایش تصمیم گرفته شده است، تن نمی دهد.

برخی از منتقدین معتقدند که هاجر زندگی خود هیام عباس است و مشکلات و معضلاتی که او با آنها روبه رو بوده است. اما او خود می گوید "این خانواده آئینه تمام نمای يك گروه اجتماعی و یا يك ملت است." به این معنی که بسیاری از دختران و زنان این گروه اجتماعی با این معضلات روبه رو بوده و هستند که بدون شك هیام عباس را هم در بر می گیرد.

هیام عباس در "نذره" به دنیا آمد و در روستای فلسطینی واقع در شمال الجلیل (جائی که میراث فلم برداری شده است) بزرگ شد.

او ابتداء در هایفا در رشته فتوگرافی تحصیل کرد سپس هنر پیشه تئاتر شد.

در ۱۹۸۷ به لندن نقل مکان کرد و آنگاه به پاریس رفت و کار جدید خود را در سینما آغاز کرد.

در فلمهای بسیاری از جمله ساتین قرمز، درخت لیمو، زنان چشمه و بهشت کنونی بازی کرده است. که صاحب جوایزی در جشنواره های بین المللی به خاطر ایفای نقش شده است.

هیام عباس دو فلم کوتاه را به نام (نان) و (رقص ابدی) نوشته و کارگردانی کرده است. اما میراث اولین فلم بلند ساخته اوست.